



درآمد

محمد رضا انتظاری، مسؤول کتابخانه وزیری یزد، به سبب حضور روزانه شهید دکتر سیدرضا پاک‌نژاد در این کتابخانه با او مؤانست و مؤالفتی عمیق داشته است. انتظاری هم‌چنین از ارتباط‌های ویژه شهید پاک‌نژاد - از جمله با مرحوم وزیری گفتنی‌های زیادی دارد.

گفت‌و شنود شاهد یاران با محمد رضا انتظاری

مسؤول کتابخانه وزیری یزد

پیاده می‌رفت تا به دردمردم برسد...

دکتر پاک‌نژاد از مرخصی سالانه‌اش در ماه مبارک رمضان استفاده می‌کرد. در این ماه به تهران می‌آمد و به خانواده همسرش سر می‌زد. جلسات بحث و تبادل نظر هم داشت که در آن‌ها طیف‌های مختلف جامعه از قبیل دانشمندان، دانشجویان و افرادی از ادیان مختلف نیز حضور داشتند.

در این باره خاطره‌ای هم دارید؟

آقای دکتر، طبق معمول هر سال در تهران تشریف داشتند. یک روز عصر تلفنی با من تماس گرفتند و گفتند: «من با یکی از شاخام‌های یهودی مباحثه‌ای داشتم که چند روز طول کشید. ممکن است چند هفته دیگر هم طول بکشد. کار به جایی رسیده که از دولت اسرائیل کمک خواسته تا چند تن دانشمندان یهود را به ایران اعزام کنند. آیا تو می‌توانی در این زمینه کتاب‌هایی را در اختیار من بگذاری؟» من گفتم: «بله، آقا» و ایشان شبانه به راه افتادند. صبح روز بعد، در کتابخانه، ۱۹ نسخه کتاب آماده کرده بودم که ایشان رسیدند و پرسیدند کتاب‌ها را پیدا کردی؟ گفتم ۱۹ تا پیدا کرده‌ام و دنبال بیستمی هستم. دکتر بسیار خوشحال شد و گفت بگذار دستت را ببوسم! من خجالت‌زده جواب دادم این چه حرفی است؟ من باید پای شما را ببوسم! و بیستمین کتاب هم پیدا شد. ایشان، پس از ۲ تا ۳ روز مطالعه به تهران بازگشتند و بحمدالله موفق و پیروز شدند. در این باره می‌گفتند: من مدیون آقای وزیری و کتابخانه ایشان هستم و هم‌چنین زحمات تو!

من کسی را مانند او دقیق، کنجکاو دارای پشت‌کار بالا ندیده‌ام. روزی در منزل بودم، مهمان هم داشتیم. زنگ در به صدا درآمد، آقای دکتر بود. از من خواست تا به کتابخانه بروم. علت را پرسیدم گفتند: از تهران با من تماس گرفته‌اند. سؤالی پیش آمده که جواب آن در کتاب «فتوحات مکیه» است. در تهران هم به علت تعطیلی امروز امکان دستیابی به این کتاب ندارم. با هم به کتابخانه رفتیم و ایشان به پاسخ مورد نظرشان رسیدند.

«تعهد کردند» ایشان هیچ‌وقت نمی‌گفتند قسم می‌خورم که هم‌روزه، اعم از زمستان و تابستان، به کتابخانه بیایند. معمولاً مطالعه دکتر در زمستان و پاییز حدوداً تا ساعت ۵ و ۲۰ دقیقه و در تابستان و بهار تا ساعت ۷ و ۲۰ دقیقه عصر ادامه می‌یافت. جای‌شان همیشه در کنار من بود، آن‌چه را نیاز داشتند برای‌شان مهیا می‌کردم و این افتخاری بود که نصیب من شد.

آن شهید بزرگوار، در زمینه‌های مختلفی مطالعه و نگارش داشتند، کتاب‌های خودشان را نیز دوباره‌نویسی می‌کردند. از آثار ایشان می‌توانم «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر»، «گم‌شده در سققیه» و «درباره ازدواج» را نام ببرم.

آن شهید بزرگوار، در زمینه‌های مختلفی مطالعه و نگارش داشتند، کتاب‌های خودشان را نیز دوباره‌نویسی می‌کردند. از آثار ایشان می‌توانم «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر»، «گم‌شده در سققیه» و «درباره ازدواج» را نام ببرم.

ببرم.

از خاطراتی که در مورد آمدن ایشان به کتابخانه دارم، این است که همگامی دانستند که ایشان ساعات خاصی را در کتابخانه هستند، از این‌رو کارمندان پس از ساعات اداری یا بیمارانی که هزینه درمان و ویزیت نداشتند یا کسانی که عجله داشتند، به آن‌جا می‌آمدند و پس از معاینه از دکتر نسخه دریافت می‌کردند. حتی روزی بیماری آمد که معاینه کامل لازم داشت. آقای دکتر او را به اتاق دیگری برد و پس از انجام معاینات نسخه‌ای برایش نوشت.

چگونه با شهید پاک‌نژاد آشنا شدید؟

من از دوران کودکی دکتر را می‌شناختم، چراکه در شهر ما و در منزل ما مرتب ذکر خیر ایشان بود. آقای پاک‌نژاد در دوران دانشجویی، ابتدا در مشهد و سپس تهران مشغول به تحصیل بودند و هر گاه به یزد می‌آمدند، زیارت‌شان می‌کردم. پدر و مادرم، علاقه زیادی به وی داشتند و هر از گاهی که خودشان یا یکی از بچه‌ها بیمار می‌شدند، خدمت آقای دکتر می‌رسیدند. علاوه بر این، جناب پاک‌نژاد، همسایه خواهر من نیز بودند. من به پدر ایشان مرحوم سیدمصطفی پاک‌نژاد نیز ارادت بسیاری داشتم. ایشان لطف و محبت بسیاری به من داشتند. یادم است، یک سید نورانی، سفیدرو و بسیار خوش‌قیافه‌ای بودند، بسیار جذاب و دوست‌داشتنی بودند و همیشه یک دستار سبزرنگ بر سر داشتند.

به یاد دارم، هر وقت که شهید پاک‌نژاد به یزد می‌آمدند، من به خدمت‌شان می‌رفتم. در سال‌های دبیرستان نیز همچنان با ایشان در تماس بودم. من در سال ۱۳۴۱ به آموزش و پرورش پیوستم و به عنوان معلم مشغول به کار شدم. در آن دوران، در جلساتی که آقای دکتر برگزار می‌کردند به عنوان مدعو شرکت و از محضر ایشان استفاده می‌کردم.

شهید سیدرضا پاک‌نژاد علاوه بر این که پزشک بودند، یک دانشمند کامل علوم اسلامی و یک روحانی بودند. یادم می‌آید که ایشان گاهی کتاب‌های فقهی بسیار سطح بالا را به امانت می‌گرفتند و در جواب من که علت را جویا می‌شدم، می‌فرمودند: «روحانی محترمی، از من سؤالی در مورد یک مشکل فقهی داشتند و ایشان از من کمک خواستند. می‌خواهم خودشان نیز بررسی کنند.» به نظر من، این نشانه تسلط دکتر بر علوم فقهی بود. حاج آقای وزیری در مورد ایشان می‌گفتند: «او یک گنجینه و یک کتابخانه سیار است.»

از شهریورماه ۱۳۴۵ که وارد کتابخانه شدم به علت دوستی‌ای که بین ما بود آقای پاک‌نژاد به گفته خودشان

این نکته برای من بسیار حائز اهمیت است که ایشان پیدا کردن جواب را به شنبه موکول نکردند! جالب این که پیدا کردن پاسخ پرسش‌ها برای آقای دکتر بسیار مهم بوده و در این راه عواملی چون بُعد مسافت یا زمان برای‌شان اهمیت نداشته است. به نظر من این بُعد از زندگی دکتر بسیار عجیب بوده است.

دکتر پاک‌نژاد، بیشتر کار نوشتن و مطالعه درباره کتاب‌های‌شان را در همین کتابخانه انجام می‌دادند. این کار را پس از رفتن به منزل نیز ادامه می‌دادند و پس از ساعت ۱۲ شب، باز هم آن‌ها را پاک‌نویس می‌کردند. پاک‌نویس‌ها پس از جمع‌آوری، تنظیم و تدوین به صورت کتاب چاپ می‌شد. گاهی آثار‌شان را برای مطالعه به دیگران می‌دادند و گاهی هم از هر اثر سه نسخه برای ما می‌آوردند و یکی نیز برایم که روی آن نوشته شده بود. «تقدیم به دوست عزیزم، مدیر محترم کتابخانه یزد و آستان قدس رضوی».

ما در کتابخانه یک کتاب از سال ۱۳۴۸ داریم که آقای دکتر پشت آن نوشته‌اند: «تقدیم به کتابخانه وزیری یزد که امیدوارم شعبه‌ای از کتابخانه قدس رضوی قرار گیرد». که این اتفاق هم افتاد. جالب این است که آقای دکتر این نکته را دو سال قبل تر نوشته بودند؛ گویا به ایشان الهام شده بود، من و جناب حاج وزیری هم بسیار تحت تأثیر قرار گرفتیم. آقای دکتر پاک‌نژاد، از کتاب‌های طب سنتی و اسلامی نیز استفاده می‌کردند و آن‌ها را با هم می‌سنجیدند. ایشان کتاب «رساله پزشکان» را نوشتند که به چند زبان ترجمه شده است.

آیا دانشجویان یا افراد عادی برای پرسش در باب مباحث علمی و دینی از آقای دکتر به کتابخانه می‌آمدند؟

بله، این افراد حتی از شهرهایی چون تهران و مشهد نیز به محضر دکتر می‌آمدند. بحث‌ها گاهی ۲ تا ۳ ساعت طول می‌کشید.

آیا آمدن ایشان به کتابخانه نظم خاصی داشت؟

ایشان به‌غیر از مواقعی که در مسافرت بودند، همه‌روزه از ساعت ۳ بعدازظهر تا اذان مغرب در کتابخانه بودند و حتی در مورد راحتی کفش در حین مطالعه هم بسیار تأکید داشتند.

شهید پاک‌نژاد نماز را در کتابخانه می‌خواندند؟

خیر، ایشان قبل از اذان تشریف می‌بردند، چون مسجد نزدیک بود و همیشه پشت سر آیت‌الله شهید صدوقی نماز می‌خواندند. ایشان علاوه بر داشتن نسبت فامیلی با آقای صدوقی بسیار دوست بودند. آقای دکتر، محرم اسرار آیت‌الله صدوقی بودند. هم‌چنین پل ارتباطی وی با مؤسسات و ادارات دولتی آن زمان به شمار می‌رفتند. بد نیست این خاطره را در این‌جا نقل کنم: روزی از منزل بیرون آمدم. دیدم که دو نفر را گذاشته‌اند اطراف حظیره. پس از رسیدن به کتابخانه، این موضوع را به حضرت آیت‌الله اطلاع دادم. ایشان از من خواستند تا مطلب را بسا آقای پاک‌نژاد در میان بگذارم و آقای پاک‌نژاد با شهربانی تماس گرفتند و من دیدم که حدوداً پس از ۱۵ دقیقه آن دو نفر رفتند.

روز دیگری، نزدیک محل کارم، مأموران شهربانی را دیدم. آن‌ها شیشه‌اتومبیل‌هایی را که عکس امام خمینی پشت آن بود می‌شکستند. من این مورد را به آقای صدوقی اطلاع دادم و ایشان هم رسیدگی به آن را به شهید پاک‌نژاد واگذار کردند. دکتر با سرهنگ سمعی، رئیس پلیس راهنمایی وقت که بعداً معاون شهربانی یزد شد، تماس گرفت و او هم خوش آمد و جلو کار آن

مأموران را گرفت.

یک‌بار دیگر دیدم که کسی را در خیابان کتک می‌زدند، به آقای پاک‌نژاد اطلاع دادم. ایشان هم آمد و ضمانت کرد تا او را آزاد کنند. شهید دکتر سید رضا پاک‌نژاد واقعا مشکل‌گشای همه بود.

دیدم مردم در مورد خود دکتر پاک‌نژاد و موضع سیاسی ایشان چگونه بود؟

تمام مردم یزد به دکتر پاک‌نژاد علاقه داشتند. آن‌ها می‌دانستند که دکتر علاوه بر این که پزشک است، یک انسان متدین و انقلابی نیز هست و دیگر این که ایشان سید هم بودند و این موجب احترام مضاعف او در نزد مردم بود. آن‌ها می‌دانستند که در مورد هر کاری که دارند، می‌توانند به دکتر مراجعه کنند. او واقعا یک خدمت‌گزار صدیق برای مردم بود. در تمام موارد اعم از مالی، سیاسی، فقهی، علمی هیچ‌کس از نزد او ناامید برنمی‌گشت و بارها می‌شد که بچه‌های مردم را برای‌شان از زندان آزاد می‌کرد.

آیت‌الله صدوقی به دکتر پاک‌نژاد بسیار احترام می‌گذاشت و با هم مجالسی داشتند. همیشه جای ایشان پهلوی حاج آقا وزیری بود. رئیس شهربانی و رئیس سازمان اطلاعات وقت هم همین‌طور. یک‌بار، آقای وزیری از دکتر پرسیدند که شما اهل منبری یا محراب؟ فوراً جواب دادند: «قلی که بهر خدمت مردم محکم شود، بهتر از قلی است که در محراب خم شود». این گفته را دکتر سرلوحه اعمال خود قرار داده بودند.

آیا در مجالسی که با شهید صدوقی داشتند، شما هم حضور داشتید؟

بله، اتفاقاً جلسه‌ای در منزل آیت‌الله برپا بود که آقایان فاضل لنگرانی، فلسفی، مهندس زاده و دیگر علما حضور داشتند و بحث در مورد عمل سقط جنین بود و حتی پلیس هم آمد در همان مجلس آقای صدوقی در مورد اشکال شرعی بعضی از آهنگ‌ها صحبت کرد و دکتر پاک‌نژاد درباره بعضی از آهنگ‌هایی که بر اعصاب اثر بد می‌گذارند، بحث وسیعی کردند. هم‌چنین درباره فلسفه

تمام مردم یزد به دکتر پاک‌نژاد علاقه داشتند. آن‌ها می‌دانستند که دکتر علاوه بر این که پزشک است، یک انسان متدین و انقلابی نیز هست و دیگر این که ایشان سید هم بودند و این موجب احترام مضاعف او در نزد مردم بود. آن‌ها می‌دانستند که در مورد هر کاری که دارند، می‌توانند به دکتر مراجعه کنند.

حرمت موسیقی در این جلساتی که برگزار می‌شد، علما و فضایی زیادی حضور داشتند؛ مانند جناب دکتر رمضان‌خانی، مرحوم نایب‌کیسر و همین‌طور علمایی مانند راشد یزدی و ربیانی.

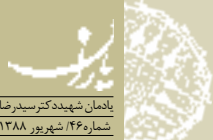
از ارتباط جوانان با شهید پاک‌نژاد یا آیت‌الله صدوقی هم بگویید.

جوانان برای تأمین هزینه و همچنین گرفتن بعضی دستورات به نزد دکتر پاک‌نژاد می‌رفتند. این هزینه‌ها شامل هزینه تهیه و تکثیر اعلامیه‌ها و رفت‌وآمد به‌طور ناشناس و با اتومبیل انجام می‌شد که بلیت توسط حاج آقا صدوقی تأمین می‌شد. هم‌چنین دستگاه تکثیر اعلامیه در منزل ایشان بود، گاهی اوقات هم به علت کمبود

وقت و کاغذ برای کپی، یکی از طلبه‌ها به نام حاج رجب‌علی به کتابخانه می‌آمد و من کار تکثیر را انجام می‌داد و در مسجد حظیره به افرادی می‌دادم که توزیع می‌کردند؛ از جمله پسر و برادرم. دیگر این که رابط بین ملت ایران و امام خمینی — چه در موقعی که در ایران بودند یا در فرانسه و عراق فقط آیت‌الله صدوقی بود و تمام اطلاعیه‌ها و اعلامیه‌ها از طریق ایشان در تمام نقاط ایران توزیع می‌شد. رابط بین جوانان و آیت‌الله صدوقی دکتر پاک‌نژاد بودند. آقای صدوقی فقط بسا جوانانی همکاری می‌کردند که دکتر آن‌ها را تأیید می‌کرد. بعد از انقلاب نیز آیت‌الله صدوقی و مدرسی جوانانی را می‌فرستادند تا من تأییدشان کنم. بعد از انقلاب دکتر پاک‌نژاد جلسات بسیاری برای روشن کردن ذهن معلمان، مدیران و سایرین می‌گذاشتند و آن‌ها را با اوضاع مملکت و رهبر واقعی و این که از چه کسی پیروی کنند آشنا می‌کردند.

خاطره‌ای در زمینه رفع نگرانی مردم توسط دکتر پاک‌نژاد و کمک به برپایی راه‌پیمایی توسط ایشان دارید؟

یک روز صبح قرار بود راه‌پیمایی برگزار شود. ما بعدازظهر روز قبل پس از تماس دکتر به مطب ایشان رفتیم. قرار شد تا برای تظاهرات فردا برنامه‌ریزی کنیم که چه شعارهایی داده شود و چه کنیم که درگیری پیش نیاید. شهید پاک‌نژاد به شهربانی تلفن زد و گفت که فردا مردم می‌خواهند راه‌پیمایی کنند، شما به مأموران خود دستور دهید که با مردم درگیر نشوند. از آن سوی تلفن مسئولان شهربانی هم به آقای دکتر پاک‌نژاد گفتند: شما تعهد می‌دهید که مردم فحاشی نکنند و به حکومت ناسزا نگویند؟ شهید پاک‌نژاد پاسخ دادند: بله، من متعهد می‌شوم، و پس از ما جوان را توجیه کردیم که یک راه‌پیمایی ضددولتی و آرام باشد و دکتر پاک‌نژاد همیشه در این مواقع با رؤسای شهربانی، ساواک، ژاندارمری، هماهنگی می‌کردند. البته یکی از رؤسای اطلاعات دکتر پاک‌نژاد را تهدید کرد، این دعوا ادامه پیدا کرد و سرانجام بعد از عوض شدن رئیس آن خاتمه یافت. یادم است که وقتی آیت‌الله فاضل لنگرانی دوران تبعید خود را در یزد می‌گذرانند، چون باید دوره فقه را می‌گذرانند به کتابخانه ما می‌آمدند و در آن‌جا مشغول بودند. یک روز از طرف شهربانی به کتابخانه زنگ زدند و گفتند: شخصی در یزد تبعید است و به کتابخانه شما می‌آید. گفتیم: آیت‌الله فاضل لنگرانی را می‌فرمایید؟ گفتند بله، می‌خواستند تا با ایشان صحبت کنند و من هم گوشی را به ایشان دادم و از ایشان اجازه گرفتم که می‌توانم به حرف‌های شما گوش دهم؟ و اجازه دادند و شنیدم که آن سرباز با لحن بد و تند به آیت‌الله لنگرانی گفتند: مگر ما به شما دستور نداده‌ایم که هر روز صبح به شهربانی بیایید و دفتر را امضا کنید. ایشان در جواب گفتند: سگ هم شرم می‌کند بیاید شهربانی تا دفتر را امضا کند. سرباز در جواب گفت: می‌خواهی کار دستم بدهم؟ آیت‌الله فاضل لنگرانی گفتند: هر غلطی می‌خواهی بکن، خدا ان‌شاءالله جوابات را بدهد. من که از ترس دست‌هایم به لرزش درآمده بود به ایشان گفتم: حاج آقا، شما که این قدر آرام و نجیب هستید، این چه حرفی بود که زدید؟ گفت: مرتیکه پدرسوخته حجات نمی‌کشد، می‌گوید بروم شهربانی دفتر را امضا کنم. خدا گواه است که آیت‌الله لنگرانی این قدر با قدرت بودند که هیچ‌وقت به شهربانی نرفتند. یک روز در خانه آیت‌الله صدوقی بودیم و دیدم که مأمور شهربانی آمد و به ایشان احترام گذاشت و معلوم شد که او یک مسلمان واقعی



است. گفت: رئیس شهربانی اطلاعیه داده که معترضان را زندان، تبعید و اعدام می‌کنیم. خلاصه این که هر حرفی را بالای منبر نزنید. و ایشان در جواب گفتند: سلام ما را به او برسائید و بگویید که ما نه از تبعید و زندان می‌ترسیم و نه از اعدام. ۲۵ دقیقه نشد که خود رئیس شهربانی آمد و احترام گذاشت و از طرفی گفت: این مأمور سرخود این حرف را زده. من هم چنین دستوری نداده‌ام، و زود آن‌جا را ترک کرد. پس ببینید که آیت‌الله صدوقی چقدر قدرت داشتند.

درباره رابطه آقای دکتر پاک‌نژاد با حاج آقا وزیر برای ما بگویید.

آقای دکتر پاک‌نژاد با حاج آقا وزیر خیلی رفیق بودند و یکی از افتخارات کتابخانه وزیر این بود که اولین کتاب کتابخانه با دست‌خط خود آقای دکتر ثبت و نوشته شده و در دفتر کتابخانه موجود است. خیلی از فقرا که به حاج آقا وزیر می‌رسیدند، از طریق آقای دکتر بود و به همین خاطر همیشه در کتابخانه بود. و حاج آقا وزیر همیشه در سخنانش می‌گفت: دکتر پاک‌نژاد حاجتی برای مردم است و هیچ‌وقت خود را گم نکرده و از دینش دست برنداشته و همیشه خدمت‌گزار مردم بوده است. این قدر دکتر پاک‌نژاد را قبول داشتند که حتی وقتی فشارشان بالا می‌رفت، با این که پسر خودشان هم دکتر بود، باز هم دکتر پاک‌نژاد را می‌خواستند و دکتر هم با این که مرخص و مراجع داشتند، از آن‌ها وقت می‌خواستند و سریع به وضع حاج آقا وزیر رسیدگی می‌کردند.

یادم است که کتابی بود به اسم «معجزه لغت» و تمام کسانی که در یزد می‌خواستند به مکه مشرف شوند، خدمت حاج آقا می‌آمدند و ایشان ۵ کتاب عربی را که کتابخانه ما احتیاج داشت، می‌گفتند تا این کسانی که به مکه مشرف می‌شدند، به جای سوغات برای ما بیاورند، اما این کتاب معجزه لغت را که خیلی می‌مهم بود، هیچ‌کس برای ما نیاورد، تا موعی که حاج آقا وزیر فوت کردند و من در خصوص این موضوع با دکتر پاک‌نژاد درد دل کردم. بعد وقتی دکتر سیدحسین پاک‌نژاد برادر دکتر سیدرضا پاک‌نژاد داشتند به مکه می‌رفتند، دکتر به برادرش این کتاب را سفارش داد. وقتی برادر دکتر پاک‌نژاد در بازار مدینه بودند، اسم این کتاب را از یاد بردند و هرچه کتابخانه‌های مدینه را گشتند، پیداایش نکردند و به‌خاطر قولی که داده بودند به مسجدالحرام رفتند و از خدا خواستند که اسم کتاب را به یاد آورند. ایشان به جدش قسم می‌خورد و می‌گفت که همان شب حاج آقا وزیر به خواب آمدند و اسم کتاب را گفتند و بعد کتاب را تهیه کردیم. پس ببینید چقدر ارتباط روحی نزدیکی داشتند.

شبهات‌های زیادی از لحاظ دینی و منطقی و خدمت به مردم، بین حاج آقا وزیر و دکتر پاک‌نژاد می‌بینیم.

درباره رابطه این دو نفر بیشتر توضیح دهید. خود دکتر همیشه می‌گفتند که من شاگرد مکتب حاج آقا وزیر هستم و هم چنین پدر و مادر دکتر علاقه زیادی به حاج آقا داشتند و مادرشان که بی‌بی‌زینب نام داشت، هر وقت که حاج آقا وزیر بالای منبر می‌رفتند، گریه می‌کرد و خود دکتر می‌گفت که وقتی حاج آقا وزیر برای روضه‌خوانی به خانه ما می‌آمدند، هر مرضی که آن اطراف بود، زود خوب می‌شد. آقای دکتر از کودکی تا آخر عمرشان، علاقه خاصی به حاج آقا وزیر داشتند، تا موعی که دوم اردیبهشت ۱۳۵۶ ایشان فوت کردند، یعنی کارهای‌شان مثل هم بود. دکتر پاک‌نژاد پزشک جسمانی بود و حاج آقا وزیر پزشک روحی.

خدا گواه است که یک‌بار، ساعت ۱۰ و ۳۰ دقیقه شب بود، من به مطب دکتر رفتم، در آن‌جا ۳، ۴ تا مرخص کهن‌سال بودند که وقتی در اتاق دکتر باز شد، یک مرخص آمد بیرون. دکتر به من گفت بیا تو. گفتم دکتر تو مرخص دارید. گفت: نه این‌ها از خودمان هستند و من گوشه‌اتاق نشستم و بعد که کار دکتر تمام شد و مرخص‌ها پول را گذاشتند و گفت پول را بردارید، من نمی‌خواهم. بعد، مرخص آخر که آمد، برایش نسخه نوشت و از مرخص پرسید پول داروها را داری؟ گفت: مگر چقدر می‌شود؟ گفت: ۲۷ - ۲۸ تومان گفت: نه. بعد همراه با نسخه، پولی را هم به مرخص داد. حتی بعضی اوقات در بالای نسخه می‌نوشتند: دارو را بدهید، چون با داروخانه‌های حساب داشتند. بعد که مرخص رفت، گفتم: دکتر، بگذار کشوی میز را ببینم. گفت: نه. من قسمش دادم و بعد که توی کشو را نگاه کردم، دیدم که فقط ۱۶ تومان در آن‌جا موجود بود.

یادم است که یک‌بار، صدواسیمایا رفتیم، آقای دکتر پاک‌نژاد وسط نشستند، من سمت راست و آقای دکتر شاهد هم سمت چپ ایشان نشستند. خبرنگاران، سؤالاتی کردند و زنگی دکتر پاک‌نژاد را مورد بحث قرار دادند و من اتفاقاً این قضیه را این‌جا بیان کردم و گفتم شبی دکتر رمضان‌خانی تشریف بردند به مطب دکتر پاک‌نژاد و کاری داشتند. می‌دانید که دکتر شاهد و دکتر رمضان‌خانی، شاگردان مکتب دکتر پاک‌نژاد بودند و هر کاری که بود، مرتب با ایشان در تماس بودند؛ یعنی شهید پاک‌نژاد بزرگ‌ترشان بود. من رفتم به مطب‌شان، وقتی خواستم خداحافظی کنم و بروم، آقای دکتر گفت: هزار تومان به من قرض بده. گفتم: بله، آقای دکتر. بعد تمام پول‌هایم را در آوردم و گفتم هرچقدر که می‌خواهید، بردارید. گفتند: نه، همین کافی است، بیشتر نمی‌خواهم و کشوی میز را کشیدند و گفتند: ببینداز این‌جا. گفتم یعنی چه؟ گفت: مکتب آخر ماه است و من هر چه بابت طبابت در این ماه پول گرفته‌ام، در این کشوی میز است و هر چه مانده باشد، برای

آقای دکتر پاک‌نژاد با حاج آقا وزیر خیلی رفیق بودند و یکی از افتخارات کتابخانه وزیر این بود که اولین کتاب کتابخانه با دست‌خط خود آقای دکتر ثبت و نوشته شده و در دفتر کتابخانه موجود است. خیلی از فقرا که به حاج آقا وزیر می‌رسیدند، از طریق آقای دکتر بود و به همین خاطر همیشه در کتابخانه بود.

خرجی خانم است. امشب می‌خواهد پول بردارد ولی هیچی در کشو نیست و خانم اعتراض می‌کنند. چون در عرض ماه هرچه از مردم پول گرفته‌ام به فقرا داده‌ام. دکتر سیدعباس پاک‌نژاد می‌گفتند: یک‌بار، من از تهران به یزد آمدم. در مطب دکتر بودم. صحبت شد برویم به محمداًباد و یک کاری انجام بدهیم. وقتی آمدیم بیرون، خواستیم سوار ماشین شویم که گفت: عباس، بیا با تاکسی برویم. با تاکسی رفتیم و به کسی که مرخص بود در محمداًباد سر زدیم. وقتی که به مطب بازگشتیم، دکتر سیدرضا گفت: عباس، بیا با ماشین برویم به خانه. گفتم: دکتر، چرا آن دفعه با ماشین نرفتیم؟ گفت: وقتی می‌خواستیم برویم، دیدم یک گربه زیر ماشین خوابیده،

اگر ماشین روشن شود، گربه اذیت می‌شود. آیا کسی را تا به حال این‌گونه دیده‌اید؟ از شهید پاک‌نژاد، چیزهایی دیده‌ام که به خدا در هیچ کسی ندیده‌ام. چه شخصیتی داشتند. جزو افتخارات من است که با چنین مردی بوده‌ام. ایشان در زهد و تقوا و تواضع و فروتنی و خدمت به خلق استثنائی بودند.

حاج آقا، بخشی از زندگی آقای دکتر فعالیت مربوط به وکالت مردم در مجلس است. قطعاً ایشان قبل از این که تصمیم به وکالت بگیرند، خوب فکر کرده‌اند. می‌خواهم بدانم که نقش آیت‌الله صدوقی در این کار چه بوده است و خود دکتر در این باره چه پیشی داشتند؟ در این باره صحبت بفرمایید.

البته من می‌خواستم عرض کنم که بیست و چند سال از این قضایا گذشته و من خیلی جزئیات را به‌خاطر ندارم. یک روز آقای دکتر تشریف آوردند به کتابخانه. البته بعد از پیروزی انقلاب زمزم‌های بود که اگر کسی لایق نمایندگی مجلس است آقای دکتر است، چون کسی به اندازه دکتر پاک‌نژاد برای این انقلاب زحمت نکشیده بود. حالا برگردیم به بحث خودمان. دکتر مثل همیشه بعد از ظهر آمدند به کتابخانه و گفتند: آقای انتظار، امروز آمده‌ام تا با شما مشورت کنم. گفتم: اصلاً قابل نیستم. گفتند: بر حسب تکلیف شرعی، رفتم برای مجلس اسم بنویسم؛ حالا نظر تو چیست؟ گفتم: دکتر، این لباس برای اندام شما متناسب است، کسی لایق‌تر از شما برای مجلس نیست، ولی برای این مجلس خیلی‌ها سرودست می‌شکنند. آیا فکر می‌کردید که اگر به مجلس بروید، چه کسی در یزد برای مردم شهر، این کارها را انجام می‌دهد؟ گفتند: تو. گفتم: نه من قابل نیستم. اگر شما نباشید، دیگر چه کسی هست که به فقرا برسد و مرخص‌ها را ببیند؟ گفتند: خدا بزرگ است. آیا تو این کمک را می‌کنی؟ گفتم: با تمام وجود. افتخار می‌کردم برای تبلیغ همه‌جا با دکتر بروم. البته دکتر سیدرضا پاک‌نژاد احتیاج به تبلیغ نداشت.

یادم است که سال‌ها بعد، دکتر سیدعباس پاک‌نژاد تشریف آوردند یزد اول که ایشان از عراق آزاد شدند آمدند یزد همین که وارد حیاط منزل شدند، پدرشان گفتند: عباس رفیق حاج آقا رضا آمد. (مرا می‌گفتند) اگرچه در شأن ایشان نبودم به عنوان پادو و شاگرد و موعی که می‌خواستند وکیل بشوند آمدند به کتابخانه، ماه مبارک رمضان بود، من همراه دکتر پاک‌نژاد بودم و در جلسات آزار ایشان بودند. من خودم با زارس انتخابات بودم و به تمام صندوق‌های داخل شهر سر می‌زدم. بیشتر مردم به دکتر رأی دادند و از طرفی حتی بعضی از مردم از رفتن دکتر گریه می‌کردند، چون می‌گفتند اگر دکتر برود، دیگر چه کسی پشت و پناه ماست؟

با این‌که نماینده مجلس بودند، ولی هر هفته به یزد می‌آمدند. یک روز پسرمر مرخص شد، بردمش دکتر، ساعت ۳ بعد از ظهر بود. پسرمر بعد از معاینه مطب رفته و در ماشین نشستند بود. من رفتم داروخانه و آن‌جا به من گفتند ببین دکتر پاک‌نژاد در پیاده‌رو در حال قدم‌زدن است. من سریع دویدم داخل ماشین و رفتم سمت دکتر و گفتم آقای دکتر برای چه پیاده می‌روید، هوا گرم است، خدای نکرده اتفاقی می‌افتد. گفتند: کسی به من کاری ندارد. حیف کلوله نیست که به من بزنند (به‌شوخی) من گریه کردم و گفتم: تو را به خدا اجازه بدهید برسانم‌تان، حداقل بگذارید همراه شما بیایم. گفتند: نه برو به زن و بچه‌ات برس. پس ببینید که این مرد با این‌که نماینده مجلس بود؛ پیاده در شهر راه می‌رفت تا اگر مشکلی در جایی پیش آمد، بتواند حل کند. ■